
ترامپ، ترامپیسیم، دیکتاتوری و

نژادپرستی

سیاست‌های مخرب فاشیسم آمریکایی

Andrew Kolin

مترجمان :

مهندس علیرضا صالحین

نازنین جلالی (روانشناس)



نشر دانشگاهی فرهنگد

نام کتاب: ترامپ، ترامپیسیم، دیکتاتوری و نژادپرستی سیاست های مخرب فاشیسم آمریکایی

نویسنده : آندریو کولین

مترجمان: مهندس حمیدرضا صالحین و خانم نازنین جلالی

ویراستاران: امیر زینی / علیرضا محسنی فخر / حمیدرضا صالحین

سال چاپ: ۱۴۰۳

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۱۰۰

بها: ۲۷۰۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۱۵-۹۶-۷

حق چاپ برای نشر دانشگاهی فرهنگد محفوظ می باشد.

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، روبروی در اصلی دانشگاه، پاساژ فروزنده، طبقه اول، واحد ۴۱۹

تلفن: ۶۶۴۱۰۶۸۸-۶۶۹۶۸۶۱۴

سرشناسه	: کالین، اندرو، ۱۹۵۵-م، -Kolin, Andrew, 1955
عنوان و نام پدیدآور	: ترامپ، ترامپیسیم، دیکتاتوری و نژادپرستی : سیاست‌های مخرب فاشیسم آمریکایی/ نویسنده آندریو کولین ؛ مترجمان علیرضا صالحین و نازنین جلالی ؛ ویراستاران امیر زینی، علیرضا محسنی فخر، حمیدرضا صالحین.
مشخصات نشر	: تهران: نشر دانشگاهی فرهنگد، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۲۱۸ ص.
شابک	: 978-622-7315-96-7
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Trump and Trumpism : the destructive politics of American fascism, [2023]
عنوان دیگر	: سیاست‌های مخرب فاشیسم آمریکایی.
موضوع	: ترامپ، دونالد، ۱۹۴۶- م. -- تاثیر
موضوع	: Trump, Donald -- Influence
موضوع	: فرهنگ سیاسی -- ایالات متحده -- تاریخ -- قرن ۲۱م.
موضوع	: Political culture -- United States -- History -- 21st century
موضوع	: ایالات متحده -- سیاست و حکومت -- ۲۰۱۷ - ۲۰۲۱م.
موضوع	: United States -- Politics and government -- 2017-2021
موضوع	: ایالات متحده -- روابط نژادی -- تاریخ -- قرن ۲۱م.
موضوع	: United States -- Race relations -- History -- 21st century
شناسه افزوده	: صالحین، علیرضا، ۱۳۶۵- ، مترجم
شناسه افزوده	: جلالی فخر، نازنین، ۱۳۶۷-، مترجم
رده بندی کنگره	: E9۱۲
رده بندی دیویی	: ۹۷۲/۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۷۳۵۷۸۹
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا

تقدیم‌نامه:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است
عمرت به هدر رفته اگر دست‌نگیری زهر دست که دادی به همان دست‌بگیری
با کمال تقدیر و احترام، تقدیم به پهلوانان عزیز همیشه در قلب و
یاد مردم:



تصویر سمت چپ: رضا علی‌پور شناسنده‌ی فرد، قهرمان سنگ‌نوردی جهان و دارنده سابق رکورد جهانی سنگ‌نوردی سرعت، تصویر سمت راست: امین میرزازاده، قهرمان کشتی‌گیر جهان و دارنده مدال برنز المپیک +۱۳۰ کیلوگرم

تا بر سر نفس خود امیری مردی گر بر دگری خرده‌نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده را بگیری مردی
با بد منشین و باش بیگانه او در دام افتی اگر خوری دانه او
تیر از سر راستی کمان را کج دید بنگر که چگونه رست از خانه او
پ.ن: اشعار فوق‌الذکر، گزیده‌ای از اشعار پهلوان محمود خوارزمی متخلص به فتالی و مشهور به "پوریای ولی" پهلوان نامدار ایران زمین می‌باشد.

مهندس علیرضا صالحین و نازنین جلالی، تابستان ۱۴۰۳

مقدمه مترجمان

کتاب حاضر به بررسی جنبه‌های مختلف شخصیت، رفتارها و سیاست‌های دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور پیشین ایالات متحده آمریکا، می‌پردازد. در طول دوران ریاست‌جمهوری او، بسیاری از تحلیل‌گران و روان‌شناسان به بررسی شخصیت و رفتارهای او علاقه‌مند شدند، زیرا رفتارهای او اغلب جنجال‌برانگیز و متفاوت از رویکردهای سنتی سیاسی بود. کتاب حاضر به بررسی این جنبه‌ها می‌پردازد و سعی دارد تا با ارائه تحلیل‌های روان‌شناختی و سیاسی، به درک بهتری از تأثیر ترامپ بر سیاست داخلی و خارجی آمریکا دست یابد.

یکی از موارد مهم در این کتاب، بررسی شخصیت ترامپ از منظر روان‌شناسی است. تحلیل‌های مختلف نشان می‌دهند که او ممکن است به اختلالات شخصیتی نظیر خودشیفتگی و عدم همدلی مبتلا باشد. چنین ویژگی‌هایی می‌تواند تأثیرات عمیقی بر نحوه تصمیم‌گیری و رهبری او داشته باشد. خودشیفتگی می‌تواند منجر به تصمیم‌گیری‌های ناگهانی و بدون مشورت با مشاوران متخصص شود که این امر می‌تواند به تصمیماتی منجر شود که نه تنها برای آمریکا بلکه برای کل جهان خطرناک باشد. درک این ویژگی‌ها به خوانندگان کمک می‌کند تا نحوه برخورد ترامپ با مسائل مختلف را بهتر بفهمند و اهمیت بررسی روان‌شناختی رهبران سیاسی را درک کنند.

کتاب همچنین به بررسی رفتارهای رادیکال و تهدیدهای مکرر ترامپ علیه کشورهای دیگر می‌پردازد. چنین رفتاری می‌تواند به افزایش تنش‌های بین‌المللی و حتی درگیری‌های نظامی منجر شود. ترامپ در طول دوران ریاست‌جمهوری خود، با اتخاذ مواضع تهاجمی و تهدیدآمیز علیه کشورهای مختلف، توانست توجهات بسیاری را به خود جلب کند. این رفتارها نشان‌دهنده نیاز به وجود مکانیسم‌های کنترلی و تعادلی در نظام‌های سیاسی است تا از قدرت بی‌رویه و تصمیم‌گیری‌های غیرمسئولانه جلوگیری شود.

علاوه بر این، کتاب به بررسی تأثیر ترامپ بر سیاست داخلی آمریکا نیز می‌پردازد. او توانست با استفاده از شعارهایی نظیر "آمریکا را دوباره بزرگ کنیم" توجه بسیاری از رای‌دهندگان را جلب کند و موجبات تغییراتی در سیاست‌های داخلی و خارجی آمریکا را فراهم آورد. این تغییرات نشان‌دهنده اهمیت شناخت دقیق‌تر از رهبران سیاسی و تأثیرات آنان بر جامعه و جهان است.

یکی دیگر از نکات برجسته این کتاب، تأکید بر نقش رسانه‌ها و افکار عمومی در کنترل و تعدیل رفتارهای رهبران سیاسی است. رسانه‌ها و افکار عمومی می‌توانند با ایجاد فشارهای اجتماعی و سیاسی، رهبران را به اتخاذ تصمیمات مسئولانه‌تر وادار کنند. این کتاب نشان می‌دهد که چگونه رسانه‌ها و افکار عمومی توانستند در مواردی تأثیرگذار باشند و از اقدامات بی‌پروا جلوگیری کنند.

در نهایت، کتاب حاضر به اهمیت بهره‌گیری از مشاوران و کارشناسان در فرآیند تصمیم‌گیری تأکید دارد. تصمیم‌گیری‌های مهم و پیچیده نیازمند مشورت با افراد متخصص و بهره‌گیری از دانش و تجربه آن‌هاست. در کتاب، به مواردی اشاره شده است که ترامپ بدون مشورت با مشاوران خود تصمیم‌گیری کرده و نتایج ناگواری به دنبال داشته است. این نکته اهمیت استفاده از دانش و تجربه در فرآیند تصمیم‌گیری را برجسته می‌کند.

در کل، کتاب حاضر با بررسی جوانب مختلف شخصیت و رفتارهای ترامپ، به ما یادآور می‌شود که رهبران سیاسی باید با دقت و مسئولیت بیشتری رفتار کنند. همچنین نشان می‌دهد که چگونه تحلیل روان‌شناختی و سیاسی می‌تواند به درک بهتری از رهبران و تأثیرات آن‌ها بر جامعه و جهان کمک کند. این کتاب برای هر کسی که به فهم بهتر دینامیک‌های سیاسی و تأثیرات روان‌شناختی آن‌ها علاقه‌مند است، ضروری است و می‌تواند به عنوان راهنمایی برای درک بهتر روابط بین‌الملل و سیاست‌های داخلی کشورها مورد استفاده قرار گیرد.

در انتهای کتاب، بر اساس اطلاعات، مطالب نوشته شده در این کتاب، بدون هیچ‌گونه جانب‌داری و صرفاً با تحلیل ویژگی‌ها و اختلالات روان‌شناختی احتمالی دونالد ترامپ لیست گردیده است ۸ اختلال بارز شخصیتی وی لیست گردیده است. با توجه به اختلالات

شخصیتی لیست شده (بدون جانب‌داری و صرفاً بر اساس مطالب نویسنده کتاب)، سوابق رفتارهای پیشین این شخص و افراد مشابه که پتانسیل آن را دارد که تصمیم‌گیری‌های ناگهانی و بدون بررسی دقیق ممکن است به تصمیمات غیرقابل‌پیش‌بینی و خطرناک منجر شود که امنیت ملی و بین‌المللی را به خطر بیندازد، رفتارهای رادیکال و تهدیدهای مکرر علیه دیگر کشورها می‌تواند به افزایش تنش‌های بین‌المللی و حتی درگیری‌های نظامی منجر گردد، اختلالات شخصیتی مانند خودشیفتگی یا عدم همدلی در وی موجود است، فردی با ویژگی‌های مذکور صلاحیت لازم برای مدیریت مسائل حساس و پیچیده‌ی بین‌المللی را نداشته و باید از مکانیسم‌های کنترلی و تعادلی مانند کنگره و دادگاه‌ها موجود در ایالات متحده که می‌توانند برخی از تصمیمات رئیس‌جمهور را محدود یا تعدیل نماید، و همچنین بهره‌بری از مشاوران و کارشناسان در رابطه با اتخاذ تصمیم‌گیری‌های مهم، و در نهایت فشار افکار عمومی و رسانه‌ها که به نحوی، فشار اجتماعی و سیاسی بر رئیس‌جمهور وارد نماید، می‌توانند همگی به کنترل و تعدیل در رفتارها و سیاست‌های اینگونه سیاست‌مدارها مانند دونالد ترامپ گردند.

از جناب آقای علیرضا فرهمند زادگان، مدیر نشر دانشگاهی فرهمند و همکاری ایشان مبنی بر پشتیبانی به‌منظور چاپ این اثر کمال تشکر را دارم.

لطفاً نقطه نظرات خویش را با نشر دانشگاهی فرهمند، با کانال: farhamandpress@، اینستاگرام: nashr.farahmand@، وب سایت: www.farbook.ir و شماره ۰۲۱-۶۶۹۶۸۶۱۴ یا ۰۹۱۲۵۰۱۰۰۳۰ تماس حاصل فرمایید. نحوه ارتباط با مدیر علمی نشر نیز از طریق آیدی [@Alirezasalehin](https://www.instagram.com/Alirezasalehin) می‌باشد.

مهندس علیرضا صالحین و نازنین جلالی (روانشناس)، تابستان ۱۴۰۳

فهرست مطالب :

۸.....	درباره نویسنده کتاب.....
۱۸.....	فصل اول: سیاست و موضوع انتخاب.....
۳۴.....	فصل دوم: پس از انتخابات ۲۰۱۶، شکل گیری سیاست های مخرب.....
۴۸.....	فصل سوم: گسترش سیاست های مخرب تراپ.....
۸۶.....	فصل چهارم: نفرت و خشونت تراپیس.....
۱۶۲.....	فصل پنجم: تمرین نمایشی فاشیستی.....
۲۰۴.....	فهرست منابع.....
	پیوست تحلیل ویژگی ها و اختلالات روان شناختی احتمالی دونالد تراپ مبتنی بر
۲۱۶.....	اطلاعات کتاب.....

درباره نویسنده کتاب:



Andrew Kolin استاد علوم سیاسی در کالج هیلبرت است. وی دکترای خود را از مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه شهری نیویورک دریافت کرده است. ایشان در دانشگاه‌های شهری نیویورک (CUNY) و ایالتی نیویورک (SUNY)، و همچنین در کالج‌های خصوصی تدریس نموده‌اند. از سایر آثار نویسنده می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

The Ethical Foundations of Hume's Theory of Politics (۱۹۹۱);

State Structure and Genocide (۲۰۰۸),

State Power and Democracy: Before and During the Presidency of George W. Bush (۲۰۱۲),

Political Economy of Labor Repression in the United States (۲۰۱۶),

One Family: Before, During and After the Holocaust (۲۰۲۱)

The Irrationality of Capitalism and Climate Change (۲۰۲۲)

دروس که ایشان تدریس می‌نمایند شامل موارد زیر می‌گردد:

دولت آمریکا؛ دولت ایالتی و محلی؛ مقدمه‌ای بر علوم سیاسی؛ آزادی‌های مدنی؛

جنش‌های سیاسی؛ حقوق بشر؛ سیاست‌های جنسیتی؛ تروریسم؛ نسل‌کشی؛ هولوکاست؛

سیاست‌های فناوری؛ محاکمات سیاسی می‌باشد.

مقدمه مؤلف

مطالعه درباره دونالد ترامپ و پدیده‌ای که با نام ترامپیسم شناخته می‌شود، تنها به وقایع ششم ژانویه ۲۰۲۱ یا مشکلات حقوقی او محدود نمی‌شود. هدف اصلی این پژوهش، بررسی چگونگی ادغام عناصر افراطی در فرهنگ سیاسی آمریکا و تأثیر آن‌ها بر سیاست‌گذاری‌های دولت ترامپ و جلب حمایت از پایگاه هواداران او است. در واقع، سوابق تاریخی و اشکال موجود نفرت و خشونت، زمینه‌هایی بودند که به سیاست‌ها و اقدامات دولت ترامپ شکل دادند. این زمینه‌ها همواره از ویژگی‌های اصلی تاریخ سیاسی ایالات متحده بوده‌اند.

ترامپ با بهره‌گیری از نفرت و خشونت علیه جامعه‌ای متنوع، موفق به جلب حمایت از اقلیتی شد که این نوع حکمرانی را تأیید می‌کردند. او با استفاده از این ابزارها، به سیاست‌های طبقاتی دولت خودپوششی مشروعیت آمیز داد. نفرت و خشونت افراطی به ترامپ و حامیانش امکان داد تا سیاست‌هایی طراحی و اجرا کنند که هدفشان آسیب رساندن به گروه‌های اجتماعی خاص بود. این گروه‌ها شامل اقلیت‌های نژادی، یهودیان، افراد جامعه افراد با سلیق‌های غریزه‌ای متفاوت، مهاجران و زنان بودند که در مدل ترامپی از مردان سفیدپوست، مسیحی و ثروتمند نمی‌گنجیدند. به نوعی، این سیاست‌ها تلاشی برای جلوگیری از پیشرفت تدریجی این گروه‌ها در جامعه بود.

همچنین نباید از نقش بخش‌هایی از طبقه متوسط و بالا که از ترامپ حمایت کردند، غافل شد. بخش فعال‌تر و خشونت‌بارتر پایگاه ترامپ عمدتاً از طبقه متوسط شکل گرفت. دیوید موتادل، در مقاله‌ای از نیویورک‌تایمز با عنوان "افسانه لیبرالیسم طبقه متوسط"، به نمونه‌های تاریخی اشاره می‌کند که در آن‌ها طبقه متوسط اغلب با حکومت‌های غیر لیبرال هم‌راستا شده‌اند، به‌ویژه زمانی که نگران از دست دادن امتیازات و موقعیت‌های خود بوده‌اند. حمله به کنگره در ششم ژانویه ۲۰۲۱ نیز توسط اعضای طبقه متوسط هدایت شد.

بخش قابل توجهی از حمایت‌های انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۱۶ و پس از آن، از سوی جناح راست مسیحی بود. هدف از حمله به افرادی که با مدل اجتماعی سفیدپوست، مرد، مسیحی و ثروتمند مغایرت داشتند، حفظ سلسله‌مراتبی اجتماعی و محافظت از امتیازات این گروه‌ها بود. پیشرفت تدریجی گروه‌های اجتماعی متنوع واکنش شدیدی را به دنبال داشت که هدف آن بازگرداندن این دستاوردها به وضعیت پیشین بود. حامیان جناح راست مسیحی ترامپ همان احساسات بسیج‌کننده‌ای را ابراز کردند که رابرت پاکستون از آن به‌عنوان «احساسات فاشیسم» یاد می‌کند.

ترامپ اگرچه خود را به‌عنوان قهرمان مردم معرفی می‌کند، اما سیاست‌هایی را دنبال کرده که به‌وضوح به نفع طبقات بالا است. خطابه‌های او درباره نخبگان و اصطلاح «دولت عمیق»، تمرکز را از نابرابری‌های واقعی اجتماعی منحرف کرده و مشکلات را به گروه‌های اجتماعی مختلف نسبت می‌دهد. نحوه استفاده ترامپ از ایدئولوژی‌های ارتجاعی و نهادهایی که خشونت را ترویج می‌کنند، به‌نوعی وسیله‌ای برای عادی‌سازی خشونت شده است. او در سخنرانی‌ها و تجمعات خود به‌طور مداوم به اعمال خشونت‌آمیز اشاره می‌کند.

نظامی‌گری آمریکایی یکی از بنیادهای اصلی خشونت سازمان‌یافته در کشور است که پیامدهای خارجی و داخلی فراوانی به دنبال دارد. افزون بر سوابق مداخلات نظامی در خارج از کشور، نظامی‌گری در داخل نیز با افزایش نظامی‌سازی پلیس ارتباط مستقیم دارد. علاوه بر این، فرهنگ اسلحه و پدیده تیراندازی‌های جمعی از دیگر نمونه‌های عادی‌سازی خشونت در جامعه آمریکا هستند. حتی ورزش‌هایی مانند فوتبال نیز نمونه‌ای از چگونگی تلطیف خشونت در فرهنگ عمومی هستند.

با کاهش تدریجی طبقه متوسط، بخشی از این طبقه مایل به استفاده از خشونت علیه تهدیدات ادراکی از سوی گروه‌هایی است که به‌عنوان عوامل کاهش طبقه متوسط شناخته می‌شوند. ترامپ به‌خوبی از این ترس‌ها و خشم طبقه متوسط بهره‌برداری کرده است. نفرت و خشونت با کمک رسانه‌های اجتماعی، به ابزاری تبلیغاتی برای او تبدیل شد. مالکیت خصوصی رسانه‌ها و گرایش آن‌ها به سودآوری، فرصتی را فراهم کرد تا ترامپ با استفاده از سخنان نفرت‌انگیز، توجه و حمایت مخاطبان را به خود جلب کند.

تمامی عناصر سیاست‌های مخربی که توسط ترامپ و ترامپیسیم به وجود آمده‌اند، می‌توانند بر اساس معیارهای ذهنی و عینی موردبررسی قرار گیرند. معیارهای عینی برای ارزیابی تأثیر این سیاست‌ها بر بخش‌های مختلف اجتماعی از شواهد و آسیب‌های مشهود استفاده می‌کنند، درحالی‌که معیارهای ذهنی برای سنجش میزان آگاهی سیاست‌گذاران از پیامدهای این اقدامات به کار می‌روند. سیاست‌ها و اقدامات خاص ترامپ و حامیانش نشان از آگاهی و بی‌تفاوتی آن‌ها نسبت به رنج دیگران دارد. نفرت‌پراکنی‌های او، همراه با تلاش برای جرم‌انگاری افراد همجنس‌گرا و ترنس‌چندر، باعث افزایش نرخ خودکشی در این گروه‌ها شده است. ترامپ با انتخاب قضات دیوان عالی که درنهایت برای لغو حکم *Roe v. Wade* رأی دادند، تأثیرات اجتماعی عمیقی بر زنان، به‌ویژه زنان رنگین‌پوست و فقیر گذاشت که نتیجه آن زایمان‌های اجباری و مشکلات بیشتر برای زنان باردار بود. اقدامات ترامپ در مرزهای آمریکا منجر به جدایی کودکان مهاجر از والدینشان شد که برخی از این کودکان هرگز به خانواده‌های خود بازنخواهند گشت. این‌ها نمونه‌ای از سیاست‌های مخربی هستند که هدفشان غیرترامپیسیت‌ها بوده و با نفرت و خشونت شدید برای ایجاد جامعه‌ای همگن همراه است.

تمایلات فاشیستی ترامپ پیش از انتخاب او نیز آشکار بود. تحسین او از هیتلر، اظهارات نژادپرستانه‌اش درباره پرونده پنج نفر پارک مرکزی، ترویج نظریه نادرست زادوولد و اظهارات ضدیهودی و زن‌ستیزانه او همواره بخشی از شخصیت او بوده است. استفاده او از نفرت و خشونت در غیاب محدودیت‌های قانونی، راه را برای ایجاد یک رژیم فاشیستی هموار کرد. نفرت ترامپ از غیرسفیدپوستان، درواقع نفرت از دموکراسی است و نشان‌دهنده پذیرش فاشیسم توسط اوست.

در مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۳ با عنوان “فاشیسم، کسی؟” در مجله *Free Inquiry* منتشر شد و اخیراً توجه بیشتری به خود جلب کرده است، علائم هشداردهنده فاشیسم فهرست شده که بسیاری از آن‌ها به ترامپ مرتبط هستند. این علائم شامل ناسیونالیسم افراطی (مثل تعهد ترامپ به ساخت دیوار مرزی و سیاست‌های ضد مسلمان و مهاجر)، بی‌احترامی به حقوق بشر (مانند حمایت ترامپ از روش‌های دولت پلیسی)، شناسایی دشمنان و قربانیان به‌عنوان علت اصلی مشکلات (مانند استفاده مکرر ترامپ از این شیوه

برای بسیج حامیان)، جنسیت‌گرایی و موضع ضد سقط‌جنین) در تمایل ترامپ به لغو حکم (Roe v. Wade، کنترل رسانه‌های جمعی) مانند ارتباط او با Fox News و استفاده گسترده از رسانه‌های اجتماعی)، رابطه نزدیک با نخبگان مذهبی (مانند اتحاد او با جناح راست انجیلی)، حفاظت از قدرت شرکت‌ها (مثل کاهش مالیات‌های گسترده و لغو مقررات)، سرکوب قدرت کار (مخالفت با افزایش دستمزد و کاهش حمایت‌های بهداشتی برای کارگران) و وسواس با جرم و مجازات (مانند حمایت بی‌قیدوشرط او از نیروهای انتظامی در جریان اعتراضات جورج فلوید) بودند.

این علائم هشداردهنده اولیه فاشیسم در دوره ترامپ آشکار بودند و می‌توان آن‌ها را به‌عنوان تمرینی اولیه برای شکل‌گیری یک نظام فاشیستی دانست. علاوه بر سایر ویژگی‌های فاشیسم که در رفتار و عملکرد ترامپ دیده می‌شود، بُعد طبقاتی آن به‌وضوح قابل تشخیص است. فاشیسم ترامپیسم با شیوه ارتباط او با طبقه متوسط و مرفه جامعه، علی‌رغم ادعای او برای نمایندگی توده‌ها، آشکار می‌شود. حامیان سرسخت و مسلح او که بیشتر شامل جناح راست مذهبی هستند، عمدتاً از طبقه متوسط تشکیل شده‌اند. پایگاه اصلی رأی‌دهندگان ترامپ نیز تا حد زیادی از بخش مرفه‌تر جامعه آمریکا بوده است. آنتونی دیماجیو در مقاله‌ای با عنوان “انتخابات ۲۰۱۶: شواهد جدید افسانه پوپولیسم کارگری ترامپ را رد می‌کند” توضیح می‌دهد که ۳۵ درصد از رأی‌دهندگان ترامپ در سال ۲۰۱۶ درآمد سالانه‌ای بیش از ۱۰۰ هزار دلار داشتند و ۱۹ درصد دیگر درآمدی بین ۷۵ تا ۱۰۰ هزار دلار. این بدان معناست که ۵۴ درصد از رأی‌دهندگان ترامپ در آن سال درآمدی بیش از ۷۵ هزار دلار داشتند، درحالی‌که ۲۰ درصد دیگر نیز بین ۵۰ تا ۷۵ هزار دلار درآمد داشتند؛ درآمدی که از میانگین ملی بیشتر بود.

اما هنوز باید دید که آیا این تمایلات فاشیستی ترامپ به‌طور دائمی باقی خواهند ماند یا خیر. نباید از مقاومت‌هایی که در برابر این تمایلات وجود داشته غافل شد. اگرچه ترامپ توانست قضاات دیوان عالی را با افرادی پر کند که حکم Roe v. Wade را لغو کردند، اما مخالفت‌ها با اقدامات ضد سقط‌جنین همچنان در حال افزایش است. در سطح ملی، هنوز تصاحب کامل سیستم دادگاهی توسط ترامپیست‌ها صورت نگرفته است. درحالی‌که ترامپ توانست از شبکه FOX به‌عنوان تریبون شخصی خود استفاده کند، این شبکه

اکنون مجبور به تسویه ۷۸۷ میلیون دلاری با شرکت Dominion به خاطر دروغ‌های انتخاباتی شده است. به‌رغم سیاست‌های ضد اتحادیه‌ای ترامپ، چندین شرکت بزرگ با سازمان‌دهی اتحادیه‌ها روبرو شده‌اند و حمایت از اتحادیه‌ها همچنان در میان مردم آمریکا بالاست. حمایت از حقوق مالکیت اسلحه نیز در حال کاهش است و درحالی‌که ترامپ همچنان به جناح راست انجیلی نزدیک است، نسل جوان آمریکا به‌طور فزاینده‌ای نگران مسائل بهداشت، درمان و تغییرات اقلیمی است.

در بسیاری از موارد، سیاست متکی به پیش‌بینی و ناپیش‌بینی است. ممکن است به نظر برسد که نشانه‌های واضحی از تمایل به فاشیسم وجود دارد، اما به دلیل پیچیدگی‌ها و ناپیش‌بینی‌ها نمی‌توان به‌طور دقیق چگونگی گسترش این تمایلات را پیش‌بینی کرد. نظریه‌پرداز سیاسی رنسانس، ماکیاوولی، از مفهوم "فورچونا" یا همان شانس صحبت کرده است که نقش مهمی در سیاست دارد. فورچونا به رویدادهای غیرمنتظره، شانس و اتفاقات پیش‌بینی‌نشده اشاره دارد که می‌توانند مسیر سیاست‌ها را تغییر دهند.

به‌طور کلی می‌توان گفت که فاشیسم همواره به شکل یک سیستم ناکارآمد عمل کرده است و این ناکارآمدی بیشتر از فرآیندهای داخلی رژیم‌های فاشیستی نشأت می‌گیرد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این رژیم‌ها، تأکید بر جنگ دائمی است، همچنان که در آلمان و ایتالیا در دوران جنگ جهانی دوم شاهد بودیم. با این حال، هر رژیم فاشیستی لزوماً وارد جنگ نمی‌شود، چنان‌که اسپانیا در دوران حکومت فرانکو بدون جنگی دائمی دوام آورد؛ اما در دولت ترامپ، افراط در نفرت و خشونت به ناکارآمدی سیاست‌ها دامن زد. آنتونی دیماجیو در کتاب "شورش در آمریکا" این موضوع را بررسی کرده و نشان داده است که در برابر سیاست‌های نفرت‌انگیز ترامپ، واکنش‌های بسیاری شکل گرفت. این واکنش‌ها با شعار "تحت عنوان" نفرت نمی‌تواند آمریکا را دوباره بزرگ کند" همراه بودند که به‌نوعی همدلی و حمایت از افرادی را نشان می‌داد که هدف سیاست‌های ترامپ قرار گرفته بودند. در اعتراضات به سیاست‌های ممنوعیت مسافرتی ترامپ، لغو برنامه DACA و تلاش جمهوریخواهان برای لغو قانون حفاظت از بیمار و مراقبت مقرون‌به‌صرفه (ACA)، این همدلی و اعتراض به‌وضوح مشهود بود. همچنین، بلافاصله

پس از مراسم تحلیف ترامپ در سال ۲۰۱۷، صدها هزار زن در آمریکا با راهپیمایی اعتراضی خود، سیاست‌های زن‌ستیزانه ترامپ را محکوم کردند. با وجود اهمیت این مقاومت‌های عمومی، باید اذعان داشت که بیشتر این اعتراضات به‌عنوان واکنش‌هایی به اقدامات دولت ترامپ، در نهایت منجر به اصلاحات محدودی شدند. امتیازاتی که داده شد، به تقویت بنیان‌های طبقاتی مؤسسات آمریکا کمک کرد. گرچه جنبش‌های #MeToo و Black Lives Matter توجهات بسیاری را به مسائل آزار جنسی و خشونت پلیس جلب کردند، اما نابرابری‌های جنسی و نژادی در نهادهای قدرت همچنان ادامه یافت. اصلاحات پیشنهادی نیز بیشتر در راستای نقض حقوق عمومی مردم بود و کمتر به دلایل نهادی این مسائل پرداخته شد. البته تأثیرات فرهنگی این جنبش‌ها بر نگرش‌های مرتبط با نژاد و جنسیت را نمی‌توان نادیده گرفت، اما نهادهای اجتماعی همچنان ظرفیت پذیرش اصلاحات سطحی بدون تغییرات بنیادی را نشان داده‌اند.

یکی دیگر از جنبه‌های ناکارآمدی دولت ترامپ، محدودیت در ایده گسترش طلبی آمریکا بود. گرگ گراندین در کتاب "پایان افسانه: از مرز تا دیوار مرزی در ذهن آمریکا" درباره ایدئولوژی گسترش طلبی آمریکا و چالش‌های آن صحبت می‌کند. او معتقد است که "ترامپسیسم" نمادی از افراط‌گرایی است که به درون جامعه بازگشته است. در تاریخ آمریکا، گسترش سرزمین‌ها و نظامی‌گری همواره باهدف کنترل بیشتر بر مردم و سرزمین‌ها همراه بوده است. این روند به‌ویژه در دستیابی به منابع باارزش، از جمله سوخت‌های فسیلی، نمایان بوده است. درحالی‌که دیوار مرزی که ترامپ به دنبال ساخت آن بود، به‌عنوان نمادی از مرزی بسته معرفی شد، اما این مرز همچنان در حال گسترش است. دیوار مرزی، نمادی از جلوگیری از ورود مهاجران، پناهندگان و افرادی است که بسیاری از آن‌ها از کشورهای درحال توسعه و قربانیان تغییرات اقلیمی هستند. نفرتی که ترامپ و حامیان‌ش نسبت به مهاجران نشان می‌دهند، ناشی از ناآگاهی از علل اصلی مهاجرت‌های گسترده مانند تغییرات آب‌وهوایی است.

گزارش اخیر هیئت بین‌دولتی تغییرات آب‌وهوایی (IPCC) به‌طور کامل علمی‌ترین یافته‌ها در مورد تغییرات اقلیمی را ارائه کرده است. در این گزارش هشدار داده شده که تا

سال ۲۰۳۰، بشر باید میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای را به نصف کاهش دهد و تا سال ۲۰۵۰ آن‌ها را به صفر برساند، وگرنه سیاره زمین با فجایع اقلیمی روبرو خواهد شد. به گفته سازمان ملل، “بمب زمانی اقلیم در حال تیک‌تیک است.” نرخ افزایش دما در نیم‌قرن اخیر به بالاترین حد خود در ۲۰۰۰ سال گذشته رسیده و غلظت دی‌اکسید کربن نیز به اوج تاریخی خود نزدیک شده است. اعتیاد جهانی به سوخت‌های فسیلی اصلی‌ترین عامل گرمایش جهانی است.

نفرت و خشونت در هسته ترامپیسیم، به‌طور مؤثری سیاست‌های دولت را حتی ضددموکراتیک‌تر می‌کند و به گسترش تلاش برای استخراج بیشتر سوخت‌های فسیلی دامن زد. در ۲۰ ژانویه ۲۰۲۱، نیویورک تایمز مقاله‌ای منتشر کرد با عنوان “دولت ترامپ بیش از ۱۰۰ قانون محیط‌زیستی را لغو کرد” که دامنه اقداماتی را که محیط‌زیست را نابود می‌کردند، بررسی می‌کرد. این مقاله بر اساس تحقیقات دانشگاه هاروارد و کلمبیا تهیه شده بود و به دسته‌بندی‌های مختلفی اشاره داشت: آلودگی هوا (۳۰ قانون)، حفاری و استخراج (۱۲ قانون)، زیرساخت و برنامه‌ریزی (۱۴ قانون)، حفاظت از حیوانات (۱۵ قانون)، آلودگی آب (۸ قانون) و مواد سمی و ایمنی (۹ قانون). هرچند برخی از این لغوها در دادگاه‌ها به چالش کشیده شدند، اما بسیاری از آن‌ها همچنان پابرجا هستند. در چارچوب طرح “آمریکا در اولویت”، ترامپ تولید نفت، گاز و زغال سنگ داخلی را به شدت گسترش داد. از سال ۲۰۱۷ تا ۲۰۲۰، ایالات متحده به یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان نفت در جهان تبدیل شد و تولید گاز طبیعی نیز افزایش یافت.

یکی از نمونه‌های برجسته در زمینه سیاست‌های انرژی دولت ترامپ، خروج آمریکا از توافق‌نامه پاریس بود که تحت کنوانسیون چارچوب ملی تغییرات آب‌وهوایی سازمان ملل به‌منظور مقابله با گرمایش جهانی امضا شده بود. این اقدام که نمایانگر سیاست “تنهایی آمریکا” بود، به‌طور مستقیم نشان‌دهنده مخالفت ترامپ با همکاری‌های بین‌المللی برای حل بحران‌های جهانی همچون تغییرات اقلیمی بود. این تصمیم به‌وضوح منعکس‌کننده تمایلات انزواطلبانه و ملی‌گرایانه‌ای بود که در سیاست‌های داخلی و خارجی دولت ترامپ دیده می‌شد و نشان از تمایل او به دوری از تعاملات جهانی و تأکید بر منافع محدود داخلی داشت.

Notes:

۱. David Motadel, “The Myth of Middle Class Liberalism” *The New York Times*, January ۲۲, ۲۰۲۲ <https://www.nytimes.com/2022/01/22/opinion/middle-class-liberalism-populism.html>.
۲. Laurence W. Britt, “Fascism Anyone?” *Free Inquiry*, Vol. ۲۳ No. ۲ Spring ۲۰۰۳, <https://secularhumanism.org/2003/03/fascism-anyone/>.
۳. Anthony DiMaggio, “Election Con ۲۰۱۶: New Evidence Demolishes the Myth of Trump’s Blue-Collar Populism” *Counterpunch*, June ۱۶, ۲۰۱۷, <https://www.counterpunch.org/2017/06/16/93450/>.
۴. Anthony DiMaggio, *Rebellion in America: Citizen Uprisings, the News Media and the Politics of Plutocracy* (New York: Routledge, ۲۰۲۰) p. ۲۲۹.
۵. Nadja Popovich, Livia Albeck-Ripka, Kendra Pierre-Louis, “The Trump Administration Rolled Back More Than ۱۰۰ Environmental Rules. Here’s the Full List” *The New York Times*, January ۲۰, ۲۰۲۱, <https://www.nytimes.com/interactive/2021/01/20/climate/trump-environment-rollbacks-list.html>.

فصل اول

سیاست و موضوع انتخاب

سیاست، همواره به عنوان پاسخی به آشوب و بی‌نظمی که انسان‌ها در طول تاریخ با آن روبه‌رو بوده‌اند، شناخته شده است. از این منظر، می‌توان دریافت که سیاست ابزاری برای ایجاد نظم و سامان‌دهی اجتماعی به شمار می‌رود. این سامان‌دهی اجتماعی، شرایطی را فراهم می‌کند تا انسان‌ها از بی‌نظمی به سوی ثبات و پایداری حرکت کنند. در واقع، این تصمیمات جمعی برای تنظیم امور، پایه‌گذار زندگی متمدنانه و قاعده‌مند است؛ جایی که قوانین و مقررات، تضمین‌کننده نظم اجتماعی و هماهنگی میان اعضای جامعه هستند.

برای اینکه سیاست بتواند به بهبود شرایط زندگی انسان‌ها کمک کند، ضروری است که دیدگاه‌ها و نظرات مختلف آزادانه بیان شوند. این تفاوت در نگرش‌ها است که در نهایت منجر به دستیابی به توافقاتی منطقی و هم‌سویی در تصمیم‌گیری‌ها می‌شود. در این فرآیند، هر فرد باید آزاد باشد تا دیدگاه خود را بدون نگرانی از سرکوب یا اعمال زور، ارائه دهد. چنین آزادی‌ای در بیان نظرات و عقاید، نه تنها یکی از ارکان اصلی سیاست است، بلکه پلی است برای رسیدن به توافقات اجتماعی و همبستگی بیشتر در جامعه. به این ترتیب، سیاست به عنوان فعالیتی مثبت و سازنده عمل کرده و به بهبود روابط و شرایط اجتماعی کمک می‌کند.

وقتی سیاست به نحوی عمل کند که اختلافات و تضادهای میان افراد و گروه‌های مختلف را به سمت توافق و مصالحه هدایت کند، این فعالیت به سوی تحقق منافع عمومی و جمعی جهت‌گیری می‌یابد. در چنین موقعیتی، تصمیم‌گیری‌ها باهدف ارتقای زندگی جمعی انجام می‌شوند و این تصمیمات توسط انسان‌هایی صورت می‌گیرد که آزادانه و با آگاهی کامل انتخاب‌های خود را انجام داده و بدون توسل به خشونت یا زور، به دنبال بهبود اوضاع اجتماعی هستند. چنین فرآیندی برای عملکرد سیاست الزامی است و به افراد این امکان را می‌دهد تا بر ناتوانی‌های فردی خود غلبه کرده و در قالب جمعی به توانمندی‌های بیشتری دست یابند.

می‌توان گفت که انسان‌ها در آغاز زندگی خود، در وضعیت پیش‌سیاسی و ناتوانی قرار دارند و به مرور زمان و از طریق اجتماعی شدن، اصول و قوانین زندگی سیاسی را می‌آموزند. این فرآیند

اجتماعی شدن، انسان‌ها را به سمت رشد و بلوغ سیاسی هدایت می‌کند و از طریق سیاست، انسان‌ها یاد می‌گیرند که چگونه در جامعه با دیگران زندگی کنند و در عین حال، به تکامل شخصیتی و انسانی خود نیز دست یابند.

این فرآیند که در ارتباط با قانون‌گذاری توسط تصمیم‌گیران مستقر در قدرت شکل می‌گیرد، به تدریج ساختار می‌یابد. اجتماعی شدن در این زمینه، ابتدا از واحد کوچک خانواده آغاز می‌شود؛ جایی که کودکان در خلال تعامل با والدین، مفهوم اقتدار را فرا می‌گیرند. همان‌طور که کودک از وابستگی به والدین به سوی استقلال رشد می‌کند، با قوانین و اقتداری که والدین وضع می‌کنند، آشنا می‌شود. در این مرحله، بزرگ‌ترها توانایی سازمان‌دهی اجتماعی خانواده را در دست دارند و این سازمان‌دهی موجب می‌شود که کودک از قابلیت‌های والای والدین خود آگاه شود. به این ترتیب، واحد خانواده به‌عنوان نخستین محیط آموزش سیاست و تصمیم‌گیری، به تعریف سیاست به‌عنوان فعالیتی آموختنی عمل می‌کند.

با انتقال از محیط خانواده به محیط‌های اجتماعی بزرگ‌تر، مانند مدارس، محیط کار و جامعه، سیاست به شکل‌گیری مفاهیم ابتدایی همچون فرمان و اطاعت تبدیل می‌شود. در واقع، این مفاهیم که ابتدا در خانواده شکل می‌گیرند، در سطوح مختلف اجتماعی تقویت می‌شوند. در محیط‌های اجتماعی مانند محل کار و با تشکیل دولت‌ها، سیاست بر مبنای ارتباط فرمان و اطاعت شکل می‌گیرد. در این ساختار، فرمان‌دهی به معنای داشتن جایگاهی مقتدرانه است که با آن، فرد در موقعیت اقتدار قرار می‌گیرد. چالشی که برای چنین فردی به وجود می‌آید، این است که چگونه دیگران را به اجرای فرمان‌هایش ترغیب کند. برای این کار، نیاز است که فرد در موقعیت اقتدار، نوعی از دانش سیاسی داشته باشد تا بداند چه فرمان‌هایی را صادر کند و چگونه این فرمان‌ها موجب اطاعت شود.

هدف اصلی از فرمان‌دهی، ایجاد انگیزه و تمایل به پیروی از دستورها است. این دانش سیاسی باید شامل درک مناسبی از این باشد که کدام فرمان‌ها به بهترین شکل اجرا خواهند شد و کدام دستورها می‌توانند منجر به نافرمانی شوند. اگر فرد در موقعیت اقتدار تعداد زیادی فرمان متناقض صادر کند، احتمال اطاعت کاهش پیدا می‌کند. از این رو، یکی از پایه‌های اساسی اقتدار، شناخت صحیح فرمان‌هایی است که موجب پذیرش و اطاعت می‌شود.

اقتدار نه‌تنها توسط شخصیت‌های سیاسی مانند رؤسای جمهور و رهبران بزرگ، بلکه توسط صاحبان رسانه‌ها و افراد بانفوذ نیز اعمال می‌شود. محیط‌های نهادینه‌شده، با گذشت زمان، تمایل به پذیرش اقتدار را در میان مردم تقویت می‌کنند. برخی از این شخصیت‌ها به‌مرور زمان تثبیت

می‌شوند و برخی دیگر به‌واسطه شرایط خاص یا جنبش‌های اجتماعی به‌طور ناگهانی ظهور می‌کنند. چهره‌هایی مانند نلسون ماندلا، رالف نیدر یا حتی آدولف هیتلر نمونه‌هایی از شخصیت‌های اقتداری هستند که به شیوه‌های مختلف به قدرت رسیدند. چه اقتدار تثبیت‌شده باشد و چه در حال ظهور، همگی نیاز به درک عمیقی از موضوعات سیاسی دارند؛ به‌ویژه زمانی که شرایط بحرانی بوده و تصمیم‌گیری‌های آن‌ها ممکن است مسائل حیاتی زندگی یا مرگ را تحت تأثیر قرار دهد.

یکی از چالش‌های بزرگ در این نوع تصمیم‌گیری‌ها، محدودیت زمان و فقدان اطلاعات کامل است. تصمیم‌گیری در شرایطی که اطلاعات کافی در دسترس نیست، نیازمند خلاقیت و ابتکار است. این مسئله به‌ویژه در زمان‌های بحرانی، مانند جنگ‌ها یا تهدیدات امنیتی (همچون حملات ۱۱ سپتامبر) بسیار مشهود است. در چنین شرایطی، سیاستمداران باید اراده خود را به نحوی بر جامعه تحمیل کنند که نتیجه دلخواه را به‌دست آورند، چرا که زمان برای بررسی همه جوانب و دریافت نظرات مختلف وجود ندارد. درنهایت، سیاست در چنین شرایطی به‌عنوان ابزاری برای تحمیل اراده سیاست‌گذاران به مردم و هدایت نتایج به سمتی خاص عمل می‌کند؛ به گونه‌ای که تصمیم‌گیران با سرعت و خلاقیت، سعی در مدیریت بحران‌ها و به نتیجه رساندن امور دارند. در تضاد شدید با سیاست به‌عنوان جستجوی اخلاقی برای منافع عمومی، در زمان بحران، سیاست می‌تواند به‌عنوان بیان قدرت خام عمل کند. قدرت، ابزاری است که توسط کسانی که سیاست را به کار می‌گیرند، برای دنبال کردن عدالت یا بی‌عدالتی استفاده می‌شود. از طریق قدرت، فردی که در موقعیت اقتدار قرار دارد، اراده خود را تحمیل می‌کند. این ابزار، به کار می‌رود تا افراد را وادار به انجام کارهایی کند، چه بخواهند و چه نخواهند. به‌عنوان یک ابزار، قدرت برای از میان برداشتن هر مانعی که در راه دستیابی به هدف مطلوب وجود دارد، استفاده می‌شود. هنگامی که به کار گرفته می‌شود، قدرت به‌عنوان بیان اراده برای تسلط اعمال می‌شود و هرگونه سؤال درباره چگونگی و چرایی کارها را از میان برمی‌دارد. قدرت منبعی است که توسط کسانی که منابع مادی یا انسانی را کنترل می‌کنند، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

پیگیری منشأ تاریخی سیاست، به معنای پیگیری جستجو برای نظم است. تصمیم‌گیری، از نیاز به نظم ناشی از دو هدف اصلی: بقا و ایجاد زندگی متمدنانه، شکل می‌گیرد. شرایط برای ایجاد نظم، از آشوب‌ها و درگیری‌های موجود به‌وجود می‌آید. سیاست را می‌توان به‌عنوان مبارزه‌ای بر سر ایده‌ها نیز درک کرد. آنچه به‌عنوان یک مسئله سیاسی شناخته می‌شود، در حقیقت مجموعه‌ای از ایده‌هاست که تعیین می‌کند شما در کدام سوی ماجرا ایستاده‌اید. این مبارزات

مختلف، از تفاوت‌های در نحوه برخورد و نحوه سوءبرخورد با گروه‌های مختلف مردم ناشی می‌شود. این تفاوت‌ها، دیدگاه‌های سیاسی متفاوتی را میان جناح‌های چپ و راست ایجاد می‌کند. وقتی این تقسیمات سیاسی آشکار می‌شوند، سیاست به‌عنوان یک مبارزه سازمان‌یافته پدیدار می‌شود. افراد هنگامی که از خطرات و مسائل آگاه می‌شوند، به سوی سیاست جذب می‌شوند. هر مسئله یا مشکلی که باشد، از نژادپرستی تا تغییرات اقلیمی و حتی چشم‌اندازهای شغلی، به مسائل سیاسی تبدیل می‌شود که مردم را از هم جدا می‌کند. سیاسی بودن به معنای ابداع روش‌هایی است که از طریق آن، مردم برای رسیدگی به این تفاوت‌های درک‌شده سازمان‌دهی می‌شوند.

نحوه بیان ایده‌ها تعیین می‌کند که فرد در کدام سوی طیف سیاسی قرار دارد. درنهایت، سیاست به معنای انتخاب طرف است و هیچ‌کس در نحوه تفکر خود درباره سیاست بی‌طرف نیست. مبارزات سیاسی سازمان‌یافته، خود را در قالب سازمان‌هایی با اهداف مشخص نشان می‌دهند. این سازمان‌ها، چه در جناح چپ و چه در جناح راست باشند، روش‌ها و استراتژی‌هایی را به کار می‌گیرند که اساساً مبارزه‌ای بر سر ایده‌هاست. این گروه‌ها برای دستیابی به اهداف کوتاه‌مدت و بلندمدت خود که توسط رهبران و فعالان نشان ترسیم شده، تلاش می‌کنند و با یکدیگر رقابت می‌کنند.

برای مثال، در میان گروه‌های چپ‌گرا، تفاوت‌هایی میان گروه‌های لیبرال وجود دارد که به تغییرات تدریجی و اصلاحی تمایل دارند، در مقابل گروه‌هایی که به دنبال تغییر نظام و ترویج ارزش‌های سوسیالیستی یا حتی کمونیستی هستند. در جناح راست، تمرکز معمولاً بر حفظ و تقویت وضع موجود است، حتی اگر این حفظ، با بازگشت به گذشته و واکنش به پیشرفت‌های سیاسی همراه باشد. هرچند که درگیری‌ها، مردم را به سمت سیاست می‌کشاند، اما اگر این درگیری‌ها بدون محدودیت باشد، به خشونت کشیده می‌شود و ممکن است عملکرد دولت را به‌عنوان نهادی که نظم را حفظ می‌کند، تضعیف کند.

خشونت همچنین می‌تواند به سیاستی سمی تبدیل شود که بخش‌های خاصی از جامعه را هدف آسیب قرار دهد. محدودیت‌هایی که دولت بر درگیری‌های خشونت‌آمیز اعمال می‌کند، نشان‌دهنده تمرکز بر همگرایی و تلاش برای حفظ نظم اجتماعی است. دولت‌ها اغلب با منابعی که در اختیار دارند، سیاست‌هایی را توسعه می‌دهند که روابط اجتماعی را به‌گونه‌ای سازماندهی می‌کند که مردم به دولت وابسته شوند. ارائه خدمات اجتماعی، یکی از مثال‌های مهم این سیاست‌هاست؛ خدماتی که بدون وجود دولت، امکان‌پذیر نیستند. از سوی دیگر، دولت‌ها

محدودیت‌های قانونی نیز برای کنترل گفتمان سیاسی و جلوگیری از خشونت وضع می‌کنند. دولت می‌تواند از انحصار خشونت خود استفاده کند تا درگیری‌های خشونت‌آمیز را کنترل و محدود کند.

با گذشت زمان، بهترین چیزی که دولت‌ها می‌توانند به آن امید داشته باشند، ایجاد اشکال مختلف تعهد به دولت است. این تعهد به گونه‌ای شکل می‌گیرد که مردم را موظف به اطاعت از دولت کرده و احساس ارتباط و مسئولیت‌پذیری در قبال آن ایجاد می‌کند. این تعهد معمولاً از طریق یک توافق‌نامه ضمنی یا قراردادی بیان می‌شود که در آن، مردم در ازای اطاعت از دولت، منافع ملموسی مانند امنیت و خدمات اجتماعی دریافت می‌کنند؛ اما این فرایند به این معنا نیست که سیاست‌گذاران برای جلب اطاعت مردم همیشه از راه‌های مستقیم و صادقانه استفاده کنند؛ درواقع، گاهی از ایدئولوژی برای فریب مردم و مشروعیت دادن به اقدامات خود بهره می‌برند.

اصطلاح "ایدئولوژی" اولین بار توسط آنتوان دستوت د ترسی در سال ۱۷۹۶ معرفی شد. یکی از مراجع مفید برای درک عملکرد ایدئولوژی در سیاست، کتاب اغلب نادیده‌گرفته‌شده جرمی بنتام به نام "راهنمای مغالطات سیاسی" است. این کتاب به‌عنوان یک راهنما در مورد چگونگی محدود کردن درگیری‌ها و سلب مشروعیت از صدهایی که خواهان اصلاحات پیشرو هستند، عمل می‌کند. بنتام مغالطات سیاسی را به‌عنوان ابزارهایی معرفی می‌کند که برای فریب مردم و پنهان کردن حقایق اساسی به کار می‌روند. این مغالطات، انحرافات از حقیقت‌اند که به حفظ وضعیت موجود کمک می‌کنند و ایده‌های نادرستی را ترویج می‌دهند که تسلط نخبگان سیاسی را مشروع جلوه می‌دهند. با استفاده از این مغالطات، سیاست‌گذاران به‌طور ماهرانه‌ای تلاش می‌کنند تا سیاست‌های جایگزین را سلب مشروعیت کنند و هرگونه اصلاحات را از بین ببرند.

مغالطاتی که بنتام شناسایی کرده شامل مواردی نظیر: "خردمندی نیاکان"، "قوانین و سوگندهای غیر قابل تغییر"، "استدلال بدون سابقه"، "اقتدار خود-تضمین"، "مغالطه خودستایی" و "شخصیت‌های تحسین‌آمیز" است. درک این مغالطات به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چگونه نخبگان سیاسی با استفاده از هنر فریب، از قدرت خود سوءاستفاده می‌کنند. بنتام استدلال‌های نادرستی را که در این مغالطات به کار می‌روند، به‌عنوان نقص‌هایی در استدلال استقرایی معرفی می‌کند که منجر به ایجاد تصورات نادرست و گمراه‌کننده می‌شود.

تقابل همیشگی بین اقلیت و اکثریت، یکی از ویژگی‌های دائمی سیاست است. برای حفظ قدرت نخبگان، سیاست‌مداران به ترویج ایده‌های نادرست متوسل می‌شوند. این مغالطات سیاسی به

ایجاد آگاهی نادرستی از واقعیت‌های سیاسی کمک می‌کند که مانع از دستیابی بخش‌های مختلف جامعه به درک صحیحی از وضعیت موجود می‌شود. هنگامی که این مغالطات به‌طور مؤثر عمل می‌کنند، نیروهای اجتماعی که به دنبال اصلاحات هستند را متلاشی و پراکنده می‌سازند. ایدئولوژی تولیدشده توسط نخبگان سیاسی با استفاده از این مغالطات، راهی برای مشروعیت بخشیدن به تسلط خود و جلوگیری از هرگونه تغییرات پیشرو است. این فرایند در واقع باعث ایجاد نوعی ایستایی در جامعه می‌شود که مانع از پیشرفت و اصلاحات واقعی می‌گردد.

یکی از تاکتیک‌های رایج در این فرایند، استفاده از روش‌های پارلمانی یا بوروکراتیک برای به تعویق انداختن و نهایتاً جلوگیری از بررسی و تصمیم‌گیری درباره مسائل مهم است. این نوع سیاست‌گذاری‌ها به‌طور مستقیم بر کیفیت زندگی مردم تأثیر می‌گذارند و اغلب به نفع طبقات مرفه‌تر جامعه عمل می‌کنند. در واقع، این نوع سیاست‌گذاری‌ها به معنای عدم تمایل نخبگان به حل مشکلات اجتماعی است. همان‌طور که بنتام اشاره می‌کند، بسیاری از استدلال‌هایی که علیه تغییرات به نفع طبقات محروم مطرح می‌شوند، به اصطلاح به "خردمندی نیاکان" ارجاع می‌دهند؛ این مغالطه بر این فرض استوار است که نیاکان ما دانش بهتری نسبت به مسائل داشتند و بنابراین هرگونه تغییر در وضعیت موجود نادرست است.

این نوع تفکر محافظه‌کارانه که به قوانین و سنت‌های گذشته احترام بیش از حد می‌گذارد، خلاقیت و تغییر را از سیاست حذف می‌کند. با این حال، باید به یاد داشت که نیاکان ما هم اشتباهات زیادی کرده‌اند و ما می‌توانیم از این اشتباهات درس بگیریم و مسیر بهتری را انتخاب کنیم. برای حرکت به سمت بهبود کیفیت زندگی برای همه، لازم است که با نگرش انتقادی به سنت‌ها و قوانین غیرقابل تغییر نگاه کنیم و از این مغالطه فاصله بگیریم. این تفکر که ما به‌طور دائمی به گذشته وابسته‌ایم و امکان تغییر و پیشرفت در حال حاضر را نداریم، باید به چالش کشیده شود.

بنتام به ما هشدار می‌دهد که مغالطات مختلف سیاسی می‌توانند به‌طور جمعی عمل کنند و راه‌حل‌های ممکن برای مشکلات انسانی را سد کنند. به‌عنوان مثال، مغالطه "استدلال بدون سابقه" به وضوح نشان می‌دهد که چگونه ایده‌های جدید موردبررسی قرار نمی‌گیرند و هیچ فرصتی برای ظهور راه‌حل‌های نوآورانه وجود ندارد. این مغالطه، زمان را متوقف می‌کند و اجازه نمی‌دهد که تغییرات لازم در جامعه رخ دهد. در این شرایط، راه‌حل‌های ممکن در نطفه خفه می‌شوند و پیشرفت متوقف می‌شود.

در تطبیق این مغالطات سیاسی به وضعیت کنونی سیاست آمریکا که توسط ترامپ و ترامپیسیم ایجاد شده است، واضح است که نتیجه آن، ایدئولوژی‌ای است که به سیاست‌های مخرب ختم

می‌شود. بخش‌هایی از تحلیل بنتام درباره مغالطات سیاسی می‌تواند به‌طور مستقیم به رفتارها و رویکردهای ترامپ اعمال شود. به‌عنوان مثال، ایده "اقتدار خود-مفروض" به روان‌شناسی سیاسی ترامپ مربوط می‌شود که خود را فردی بی‌گناه و معصوم معرفی می‌کند. بنتام به این نوع از مغالطه به‌عنوان "خودستایانه" اشاره می‌کند؛ جایی که ترامپ، به‌عنوان فردی که خود را برتر از دیگران می‌بیند، نمی‌تواند مرتکب اشتباه شود، زیرا به هوش خود بیش از حد اطمینان دارد.

یکی دیگر از جنبه‌های روان‌شناسی سیاسی ترامپ که به‌وضوح در دوره او دیده شد، مغالطه "شخصیت تحسین‌آمیز" است. سیاست‌های ترامپ نه بر اساس استدلال‌های منطقی و علمی، بلکه بر پایه شخصیت خودمحور و به‌ظاهر بزرگ او شکل گرفته‌اند. او خود را تجسم ملت و مردم می‌داند و هر انتقادی را علیه خود، حمله‌ای به مردم آمریکا تلقی می‌کند. این یک روش خطرناک برای جلوگیری از هرگونه انتقاد سازنده است، زیرا در این فرایند، نه تنها سیاست‌های سازنده نادیده گرفته می‌شوند، بلکه اصلاحات لازم نیز مسدود می‌شوند.

ترامپ و پیروانش، با رد سیاست‌های سازنده و تمسک به ایدئولوژی‌ای که بر پایه نفرت و بی‌اعتمادی به دیگران بنا شده است، سیاست را به ابزاری برای تضعیف اعتماد عمومی تبدیل کرده‌اند. مثال‌های مختلفی از مغالطات سیاسی بنتام در طول ریاست‌جمهوری ترامپ مشاهده شده است. یکی از این مثال‌ها زمانی است که ترامپ با زیر سؤال بردن شخصیت مخالفان خود، اصلاحات معنادار مهاجرتی را رد کرد. او به‌جای بررسی راه‌حل‌های انسانی‌تر برای مسئله مهاجرت، شخصیت حامیان این اصلاحات را هدف قرار داد و آن‌ها را فاقد صلاحیت اخلاقی معرفی کرد.

در به کار بردن این مغالطات برای وضعیت فعلی سیاست آمریکایی که از ترامپ و ترامپیسم ناشی شده است، واضح است که نتیجه آن ایدئولوژی سیاست‌های مخرب است. بخش‌هایی از تحلیل بنتام از مغالطات سیاسی می‌تواند به‌طور مستقیم به ترامپ اعمال شود. ایده اقتدار خود مفروض به

یکی دیگر از مغالطات مورد استفاده ترامپ، "نسبت دادن ارتباطات مشکوک" بود. به‌عنوان مثال، جنبش "جان سیاهان اهمیت دارد (Black Lives Matter)" که به دنبال اصلاح رفتار پلیس بود، توسط ترامپ به‌عنوان جنبشی که با گروه‌های خطرناک و ضداجتماعی مانند آنتیفا مرتبط است، معرفی شد. این استراتژی باهدف از بین بردن مشروعیت جنبش و منحرف کردن توجه مردم از مسائل واقعی نژادپرستی و خشونت پلیس به کار گرفته شد.

در طول دوره ترامپ، اظهارات نژادپرستانه، ضدیهودی و زن ستیزانه او به کرات مشاهده شد. این رفتارها، مطابق با چیزی است که بنتام به عنوان استفاده از قدرت برای تقویت جهل و ترس از دیگران توصیف می کند. سیاست ترامپ، به جای آنکه به دنبال حل مشکلات باشد، به طور مداوم بر نفرت پراکنی و ترس افزایشی متمرکز بود. این رویکرد، پایه و اساس ایدئولوژی مخرب ترامپیسیم است که هیچ گاه به دنبال یافتن راه حل های سازنده نبوده است. همچنین در تجمعات سیاسی ترامپ که به سبک تجمعات نورنبرگ در آلمان نازی برگزار می شد، او با تحریک احساسات پایگاه خود، هر گونه دیدگاه مخالف را سرکوب می کرد. او از قدرت خود برای حذف اختلاف نظرها استفاده می کرد و هر گونه نقدی را به عنوان حمله به اقتدار مطلق خود تلقی می کرد. برای ترامپ، هیچ محدودیتی برای قدرت وجود نداشت و هرگز به اشتباهات خود اعتراف نمی کرد.

زمانی که همه گیری COVID-۱۹ به آمریکا رسید، ترامپ به مغالطه ای به نام "تأخیر" متوسل شد. او ابتدا وجود ویروس را انکار کرد و سپس، به جای اینکه اقدام مؤثری انجام دهد، با به حداقل رساندن خطر، تلاش کرد زمان را به تعویق بیندازد. این تأخیر در اقدامات مناسب، منجر به مرگ هزاران نفر در آمریکا شد. ترامپ همچنین از مغالطه ای که بنتام به عنوان "نسلی نادرست" معرفی می کند، استفاده کرد. او به مردم اطمینان داد که وضعیت بهبود می یابد، حتی با وجود افزایش موارد مرگ و میر ناشی از ویروس. این اظهارات فریب دهنده، باعث ایجاد سردرگمی و ناراضی بیشتری شد.

پاسخ ترامپ به بحران COVID-۱۹ به وضوح نشان دهنده مغالطات متعددی بود که به جای حل بحران، باعث پیچیده تر شدن آن شد. پیشنهاد جنجالی او در مورد نوشیدن مواد سفیدکننده به عنوان درمان کرونا، یکی از مثال های بارز مغالطه "انحراف هنرمندانه" بود که در آن، توجه مردم از بحران واقعی منحرف می شود و به سمت یک راه حل عجیب و غیرمنطقی سوق داده می شود.

سیاست، در اصل به معنای انتخاب های آگاهانه است. انتخاب هایی که باید برای بهبود وضعیت جامعه انجام شود؛ اما در دوره ترامپ، این انتخاب ها به طور مداوم به سمت سیاست های مخرب هدایت شدند. یکی از اصول سیاست های ترامپیسیم، ایجاد ترس و توسل به احساسات ابتدایی مردم بود. با استفاده از مغالطات سیاسی مانند "التماس سؤال"، ترامپ استدلال هایی را مطرح کرد که باعث سردرگمی بیشتر مسائل می شد. به عنوان مثال، واکنش ترامپ به تجمع راست گرایان افراطی در شارلوتس ویل و خشونت های که به دنبال آن رخ داد، نشان دهنده همین نوع

استدلال‌های گمراه‌کننده بود. او با گفتن اینکه "افراد خوبی در هر دو طرف وجود دارند"، سعی کرد مسئله را پیچیده کند و از موضع‌گیری روشن در برابر نژادپرستی و خشونت خودداری کرد. این نوع اظهارات، باعث شد که ترامپ به‌عنوان فردی که به دنبال راه‌حل‌های عملی و سازنده نیست، بلکه به دنبال حفظ قدرت از طریق ایجاد ترس و سردرگمی است، شناخته شود. درنهایت، ایدئولوژی ترامپیسم به‌عنوان یک سیاست مخرب، مانع از هرگونه پیشرفت واقعی در جامعه آمریکا شد و باعث شد که مردم بیشتر از همیشه درگیر اختلافات و دوگانگی‌ها شوند. باین‌حال، در خلال همه این‌ها، ترامپ به چیزی تکیه داشت که بنام آن را "مغالطه خود-مرجعیت" می‌نامد. ترامپ خود را به‌عنوان تنها منبع حقیقت معرفی می‌کرد و همه انتقادات یا اعتراضات را به‌عنوان حملاتی به شخص خود و به‌طور ضمنی به مردم آمریکا تلقی می‌کرد. او همیشه بر این تأکید می‌کرد که او تنها کسی است که می‌تواند کشور را نجات دهد و فقط او راه‌حل‌های درست را دارد، درحالی‌که هر صدای مخالف یا پیشنهاد اصلاحی به‌عنوان ناآگاهی و توطئه تلقی می‌شد. در ادامه، مغالطه "خود-ستایی" بنام نیز در رفتار ترامپ به‌وضوح قابل مشاهده بود. او خود را همیشه به‌عنوان شخصی معرفی می‌کرد که بالاتر از همه بوده و اشتباه نمی‌کند. این احساس خودبرتر بینی که هرگونه انتقادی از او را بی‌اساس و دشمنانه جلوه می‌داد، باعث شد تا او بتواند طرفدارانش را بیشتر تحت کنترل و تأثیر قرار دهد. به جای اینکه به اشتباهاتش اعتراف کند یا نقدها را بپذیرد، همواره به دنبال این بود که شخصیت خود را به‌عنوان فردی بزرگ و بی‌نقص معرفی کند. این جنبه‌های روان‌شناسی سیاسی ترامپ، با مغالطه‌هایی که بنام درباره آن‌ها هشدار داده بود، کاملاً هم‌خوانی دارند. ازجمله دیگر مواردی که می‌توان به آن‌ها اشاره کرد، مغالطه "فساد محبوب" بود. در این مغالطه، هرکسی که از او انتقاد کند، به‌عنوان فاسد و نادرست معرفی می‌شود. ترامپ از این تاکتیک استفاده می‌کرد تا هر گونه انتقاد یا مخالفت با خود را به‌سرعت خنثی کند و طرفدارانش را متقاعد کند که او تنها فرد درستکار است. زمانی که مسئله‌ای پیچیده‌تر می‌شد و نیاز به توضیح یا اقدام داشت، ترامپ به "مغالطه انحراف هنرمندانه" متوسل می‌شد. او توجه مردم را از مسائل اصلی با مطرح کردن موضوعات بی‌ربط منحرف می‌کرد. به‌عنوان مثال، در جریان بحران همه‌گیری کرونا، او بارها از موضوع اصلی یعنی خطر جدی ویروس منحرف شد و به‌جای تمرکز بر حل بحران، به انتشار اطلاعات گمراه‌کننده و توصیه‌های غیرعلمی پرداخت.

این مغالطات، پایه‌های اصلی سیاست ترامپ و ترامپیسم را تشکیل می‌دادند. به‌جای آنکه سیاست به ابزاری برای بهبود وضعیت مردم و حل مشکلات تبدیل شود، تبدیل به وسیله‌ای برای کنترل

مردم از طریق ایجاد ترس، سردرگمی و نفرت شده بود. در نتیجه، به جای پیشرفت، سیاست آمریکا در دوران ترامپ به سوی اختلاف، درگیری و دوگانگی بیشتر سوق پیدا کرد. در نتیجه، آنچه در دوره ترامپ و ظهور ترامپیسیم مشاهده شد، نه تنها بازگشت به گذشته، بلکه نوعی واکنش‌گرایی نسبت به هر گونه تغییر پیشرو بود. ترامپ با استفاده از مغالطات مختلف، به جای آنکه مشکلات را حل کند، آن‌ها را عمیق‌تر کرد و مردم را به سوی تعصبات و تقسیمات بیشتری سوق داد.

سیاست‌های ترامپ و ترامپیسیم دقیقاً در چارچوب این درگیری میان ستمگران و ستم‌دیدگان قابل درک است. او با قدرت‌طلبی و تمایل به حفظ جایگاه خود به هر قیمتی، به ستم‌دیدگی گروه‌های خاصی از جامعه دامن زد. این امر به‌ویژه در مورد مهاجران، اقلیت‌های نژادی و قومی و حتی افراد متعلق به اقشار ضعیف اقتصادی مشهود بود. سیاست‌های نژادپرستانه و تبعیض‌آمیز او، همچنین نادیده گرفتن حقوق زنان و گروه‌های اجتماعی دیگر، همگی بیانگر سیاستی بود که تنها به تقویت جایگاه ستمگران می‌پرداخت. سیاست‌هایی که به عمد برای محروم‌کردن گروه‌های خاص از حقوق و دستاوردهایشان به کار می‌رفتند.

یکی از روش‌های ترامپ برای ایجاد و تقویت این شکاف‌های اجتماعی، بهره‌گیری از رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی بود. او به‌خوبی از قدرت تبلیغات و اطلاعات گمراه‌کننده برای ترویج سیاست‌های خود و تحریک پایگاه‌های هواداری خود استفاده می‌کرد. شبکه‌های اجتماعی به‌ویژه ابزار قدرتمندی برای او بودند تا نفرت و خشونت را عادی‌سازی کند و ایدئولوژی‌های افراطی را تقویت کند. ترامپ در بسیاری از سخنرانی‌ها و پست‌های رسانه‌ای خود، به‌صورت مداوم نفرت‌پراکنی و تحریک خشونت را انجام می‌داد، به‌طوری‌که خشونت علیه اقشار مختلف جامعه به‌صورت یک عمل عادی و مشروع جلوه داده می‌شد.

عادی‌سازی نفرت و خشونت، به‌ویژه در میان طبقات متوسط و بالا که از سیاست‌های ترامپ حمایت می‌کردند، یک شکاف بزرگ اجتماعی به‌وجود آورد. این شکاف‌ها به‌جای کاهش تنش‌ها و ایجاد فضایی برای همگرایی، باعث افزایش تقسیمات و نفرت در جامعه شدند. همان‌طور که پائولو فریبره اشاره می‌کند، این شکاف‌ها ناشی از سیاست‌های ستمگرانه است که در خدمت حفظ قدرت و وضعیت موجود برای اقشار حاکم و مرفه قرار می‌گیرند. درنهایت، این سیاست‌های مخرب به شکل‌گیری یک نظام اجتماعی می‌انجامد که بر اساس نفرت، تبعیض و خشونت استوار است. ترامپیسیم با ایجاد این نظام و تقویت آن، سیاست را به ابزاری برای تداوم نابرابری‌های اجتماعی و تضعیف گروه‌های ستم‌دیده تبدیل کرد. این سیاست‌ها تنها به تقویت جایگاه ستمگران

و حفظ آن‌ها در قدرت می‌پردازد، درحالی‌که صدای ستمدیدگان خاموش می‌شود و حقوق آن‌ها پایمال می‌گردد.

از دیدگاه فریبه و تحلیل‌های بنتام، انتخاب‌هایی که در این نظام سیاسی انجام می‌شود، نه برای بهبود جامعه یا ارتقاء حقوق بشر، بلکه برای تقویت قدرت اقلیتی بر اکثریت است. این انتخاب‌ها بر اساس نفرت و جدایی‌های اجتماعی استوار است و هدف اصلی آن‌ها، تسلط بر گروه‌های ستم‌دیده و حفظ وضعیت موجود است. با چنین سیاست‌هایی، جامعه به‌جای پیشرفت و توسعه، به‌سوی افزایش تضادها و اختلافات حرکت می‌کند. سیاست‌های مخرب ترامپ تنها برای یک هدف طراحی شده‌اند: حفظ قدرت در دست اقلیتی که از نابرابری‌های اجتماعی سود می‌برند و به هر قیمتی که شده، آن را حفظ می‌کنند. این سیاست‌ها، نه تنها حقوق افراد را نادیده می‌گیرند، بلکه آن‌ها را هدف حملات مستقیم قرار می‌دهند، به‌طوری‌که جامعه‌ای که ترامپ می‌خواهد به وجود بیاورد، به‌جای عدالت و برابری، بر اساس ترس و نفرت بنا شده است.

نشانه دیگری از ستم واقعی، علاوه بر شدت خشونت اعمال شده بر گروه‌های ستم‌دیده، شیوه‌هایی است که ستمگران به کار می‌برند تا نیازهای اجتماعی که انسان‌ها را به‌عنوان انسان تعریف می‌کند، نادیده بگیرند. این نوع بی‌انسانی کردن به‌طور آشکاری در تجربه روزمره ستمدیدگان که تفاوت‌های برخورد با خودشان را در مقایسه با برخورد با ستمگران حس می‌کنند، مشهود است. یکی از جنبه‌های دیگر ترامپیسم این است که سفیدپوستان طبقه متوسط و کارگر، با اینکه خود نیز به‌نوعی ستم‌دیده هستند، نمی‌توانند تشخیص دهند که چطور توسط سفیدپوستان مرفه‌تر مورد ستم قرار گرفته‌اند. در عوض، این افراد قربانیانی را از میان گروه‌های دیگر اجتماعی انتخاب کرده و خشم خود را بر آن‌ها تخلیه می‌کنند. همان‌طور که زیگموند فروید توضیح می‌دهد، این طبقات با ستمگران خود هم‌ذات‌پنداری کرده و به تقلید از آن‌ها می‌پردازند. پایگاه ترامپ نیز او را به‌عنوان نماد قدرت مطلق می‌بیند و سعی می‌کند از ستم‌های او الگو بگیرد. با این حال، این به معنای ناآگاهی پایگاه ترامپ از ستمی که بر آن‌ها وارد می‌شود، نیست. آن‌ها متوجه این ستم هستند، اما چیزی که پایگاه ترامپ فاقد آن است و چیزی که اقلیت‌ها در جامعه تجربه می‌کنند، ترس است؛ ترس از خشونت. خشونت گروه‌های سفیدپوست برتری‌طلب، پاسخی به افزایش آگاهی سیاسی گروه‌های ستم‌دیده است که در واکنش به خشونت فزاینده سفیدپوستان برتری‌طلب، به مقاومت برمی‌خیزند. این خشونت به‌عنوان ابزاری برای تحکیم بی‌انسانی کردن گروه‌های ستم‌دیده به کار گرفته می‌شود و تلاش می‌کند که مانع از پیشرفت و آزادی این

گروه‌ها شود. معیاری مهم برای سنجش ستم، سطح ترسی است که گروه‌های هدف به‌صورت روزمره از خشونت تجربه می‌کنند.

برتری‌طلبی سفیدها، به‌عنوان بخش اساسی سیاست‌های مخرب ترامپ، خشونت را ابزاری برای حفظ و حتی تقویت وضعیت ستم‌دیدی گروه‌های هدف قرار داده است. این برتری‌طلبی مانع از آن می‌شود که این گروه‌ها بتوانند از مزایای زندگی در یک جامعه عادلانه بهره‌مند شوند. عدالت اجتماعی، در بطن خود، به معنای بهبود کیفیت زندگی برای همه است؛ جایی که سیاست‌سازنده، به‌جای تخریب، به رفع آسیب‌های اجتماعی می‌پردازد. خیر عمومی می‌تواند ابزاری برای غلبه بر شکاف‌هایی باشد که توسط ایدئولوژی ترامپ و سیاست‌های خصوصی‌سازی آن به‌وجود آمده‌اند. ترامپ و ترامپیسیم، سیاستی را ترویج می‌دهند که به‌طور مداوم تأکید بر “برنده‌ها و بازنده‌ها” دارد. وعده‌های او برای “دوباره بزرگ کردن آمریکا” به‌عنوان یک استراتژی موفق برای تغییر مسیر نارضایتی طبقاتی عمل کرده است. ترامپ از نخبگان، شایسته‌سالاران و کارشناسانی که به‌زعم او، به دنبال کنترل زندگی مردم هستند، انتقاد می‌کند. او به‌طور پیوسته، لیبرالیسم و تلاش‌های آن برای برابری را هدف قرار داده و آن را به‌عنوان نیرویی نامرئی و کنترل‌گر معرفی می‌کند؛ اما دلیل اصلی که ترامپ سرمایه‌داری و طبقه مرفه را مورد انتقاد قرار نمی‌دهد، واضح است؛ زیرا خود او بخشی از همان ساختار است.

ترامپ با انتقاد از لیبرالیسم و برابری‌طلبی، موفق شد تا خشم طبقه‌های متوسط و کارگر را به خود جلب کند. او توانست برای خود پایگاهی ایجاد کند که دوگانه‌های ساده‌ای را در ذهن مردم نهادینه کرده بود؛ یعنی آن‌ها به‌طور مستقیم دولت عمیق لیبرالیسم را به‌عنوان مانع اصلی پیشرفت طبقاتی خود می‌دیدند. در این دیدگاه، دانه‌ای از حقیقت وجود دارد که این پیشرفت محدود شده، اما نکته‌ای که از آن حذف می‌شود، این است که عامل سیستمیک این مشکل، سرمایه‌داری است، نه آنچه ترامپ “لیبرالیسم ناکام” می‌نامد.

ترامپ از تاکتیک‌های بلاغی‌ای استفاده کرد که مملو از مغالطات بودند. به‌ویژه، او بر چیزی تأکید کرد که جرمی بنتام آن را “مغالطه التماس سؤال” نامیده است، به این معنا که مسئله‌ای بدون پرداختن به محتوای واقعی آن، به حالت تعلیق درآورده شود. ترامپ از این مغالطه برای پرهیز از بحث و بررسی جدی مسائل استفاده کرد و نمونه بارز آن واکنش او به اعتراضات “اتحاد راست” در شارلوتس‌ویل بود، جایی که او تلاش کرد مسئله خشونت نژادپرستانه و نئونازی‌ها را با گفتن این که “افراد خوبی در هر دو طرف” وجود دارند، مبهم سازد.

برای انحراف اذهان عمومی از اظهارات ضدیهودی‌اش، ترامپ به “کلیات مبهم” متوسل شد. او به داماد یهودی خود اشاره کرد و گفت که از بزرگ‌ترین حامیان اسرائیل است، اما این ادعاها نمی‌توانست پنهان کند که او به‌صورت مکرر از کلیشه‌های ضدیهودی استفاده کرده و آن‌ها را در سخنانش به کار برده است. این رویکرد او در “مغالطه بت‌های تمثیلی” نیز مشهود بود، زیرا خود را به‌عنوان نماد بی‌چون‌وچرای ملت معرفی می‌کرد، به طوری که هر انتقادی از او به‌عنوان حمله‌ای به تمام ملت تلقی می‌شد. در نتیجه، پایگاه ترامپ او را به‌عنوان تجسم جمعی خود می‌دید و هرگونه انتقادی از او را با بی‌اعتنایی کنار می‌گذاشت.

ترامپ توانست با استفاده از این تاکتیک‌ها، سیاست‌های مخربی را اجرا کند که مبتنی بر نفرت، خشونت و ستم بر گروه‌های خاصی بود. سیاست‌های او، از طریق بهره‌برداری از ترس و خشم عمومی، به‌ویژه در میان سفیدپوستان طبقه متوسط و کارگر، به یک وضعیت شدیدتر از تنش‌های نژادی و اجتماعی منجر شد. ترامپ به‌طور عمدی از مغالطات بلاغی و استراتژی‌های نادرست استفاده کرد تا افکار عمومی را به نفع خود هدایت کند، بدون این که به مسائل واقعی اجتماعی و اقتصادی بپردازد. در نتیجه، ترامپسیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی سیاسی نه‌تنها توانست پایگاه خود را حفظ کند، بلکه بر آن تسلط یافت. این ایدئولوژی نه‌تنها بر پایه نفرت و تقسیم‌بندی‌های اجتماعی استوار است، بلکه به دنبال تثبیت و تقویت همان ساختارهای ناعادلانه‌ای است که خود آن را ایجاد کرده بود.

با تثبیت ترامپسیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی سیاسی، آنچه آشکار می‌شود، ادامه فرآیند تولید و بازتولید ستم است. ترامپ و پایگاه او از ایدئولوژی برتری‌طلبی سفیدپوستان برای تداوم این ستم بهره‌برده‌اند و این سیاست‌ها باهدف بی‌انسانی کردن گروه‌های هدف طراحی شده است. در این چارچوب، ترامپسیسم تنها به‌عنوان یک واکنش به لیبرالیسم نیست، بلکه به‌عنوان یک نیروی ضددموکراتیک عمل می‌کند که برای تضعیف حقوق و آزادی‌های گروه‌های آسیب‌پذیر به کار گرفته می‌شود.

در این میان، نقش مغالطات سیاسی برجسته است. ترامپ و پایگاه او به‌طور مکرر از این مغالطات استفاده کرده‌اند تا به‌جای حل مسائل اجتماعی، توجهات را منحرف کرده و تلاش کنند تا تصویر واقعی از وضعیت موجود را مخدوش سازند. به‌عنوان مثال، “مغالطه تسلی نادرست” به‌طور گسترده در واکنش ترامپ به بحران‌های مختلف، به‌ویژه همه‌گیری COVID-۱۹، استفاده شد. او به‌جای ارائه راه‌حل‌های واقعی و عملی، سعی کرد وضعیت را بی‌اهمیت جلوه دهد و ادعا کرد که اوضاع بهتر می‌شود، درحالی‌که شواهد خلاف آن را نشان می‌دادند. در مقابل، ترامپسیسم نه‌تنها

به سیاست‌های مبتنی بر نفرت و خشونت دامن می‌زند، بلکه به‌طور مداوم تلاش می‌کند تا دموکراسی و نهادهای دموکراتیک را تضعیف کند. ترامپ و حامیانش، با استفاده از قدرت و منابع خود، به دنبال تثبیت یک نظام اقتدارگرا هستند که در آن اقلیت‌های نژادی، مذهبی و جنسی از حقوق برابر محروم شوند. در این نظام، سیاست نه به‌عنوان وسیله‌ای برای بهبود وضعیت اجتماعی، بلکه به‌عنوان ابزاری برای تثبیت و تقویت قدرت مطلق به کار می‌رود.

ایدئولوژی ستم سفیدپوستی یکی از ارکان اصلی ترامپیسم است. این ایدئولوژی به شیوه‌ای جدید ارائه شده که در آن، سفیدپوستان به‌عنوان قربانیان تصویر می‌شوند. اساس این ایدئولوژی، ترس از تنوع، ترس از زنان، رنگین‌پوستان و یهودیان است. ترامپیسم این امکان را فراهم می‌کند که شکایت از وضعیت سفیدپوستان در جامعه ابراز شود، درحالی‌که این واقعیت انکار می‌شود که چنین رویکردی به گروه‌های اجتماعی دیگر آسیب می‌زند. در تعبیری نادرست از دیدگاه پائولو فریره، ترامپیسم به‌عنوان پداگوژی ستمگران نمایان می‌شود که خود را به‌عنوان گروهی ستم‌دیده نمایش می‌دهند، درحالی‌که واقعیت نشان می‌دهد سفیدپوستی همچنان تجلی غالب قدرت در جامعه آمریکاست.

تعریف ستمگر در توانایی او برای عمل و تسلط بر دیگرانی است که در موقعیت ضعف قرار دارند. این ضعف در ارتباط با فرهنگ سفیدپوست در موقعیت‌های اجتماعی کسانی که به نژادپرستی و سایر "ایسم‌ها" تابعیت دارند، مشهود است. ستمگران واقعی، عمدتاً از طبقه بالای غالب سفیدپوستان و مردان تشکیل شده‌اند و وسایل و منابعی برای جلوگیری از ارتقای ستم‌دیدگان در اختیار دارند. عدم دسترسی به کنترل نهادی توسط ستم‌دیدگان، شاخص کلیدی پیش‌شرط ستم است. اگرچه نمی‌توان انکار کرد که نوعی ستم بر سفیدپوستان طبقه متوسط و کارگر نیز وجود دارد، اما این ستم به شدت نفرتی که به رنگین‌پوستان، افراد با سلیق غریزه‌ای متفاوت، زنان و یهودیان اعمال می‌شود، نیست. طبقات متوسط و کارگر سفیدپوست از خشونت شدید و سیستماتیکی که بر دیگر گروه‌های اجتماعی تحمیل می‌شود، مصون مانده‌اند.

اقدامات ترامپ در دوران ریاست‌جمهوری‌اش فلسفه‌ای از حکمرانی را نشان داد که به‌طور نزدیک از تحلیل کارل اشمیت در مورد دیکتاتوری حاکم پیروی می‌کند. در کتاب "دیکتاتوری"، اشمیت ماهیت این حکومت را به‌عنوان استفاده از قدرت دولتی بدون دخالت یا نظارت نهادهای مستقل تعریف می‌کند. او دیکتاتوری حاکم را به‌عنوان حذف "محدودیت‌ها و قیدهای قانونی" شناسایی می‌کند. با این حال، توجیه اشمیت برای چنین حکومتی نه برای نابودی نهایی قانون اساسی، بلکه برای حفظ آن است. سیاست‌های ترامپ نشان می‌دهد که او معتقد بود فقط خودش می‌تواند

تصمیم بگیرد که چه چیزی قانونی است و تنها او می‌تواند قاضی نهایی حاکمیت قانون باشد. این طرز تفکر البته با ترامپ آغاز نشد، بلکه پیش از او نیز در دوران اوباما و جورج دبلیو بوش دولت‌ها به دنبال مشروعیت‌بخشی به اقدامات اقتدارگرایانه بودند. باین‌حال، دولت ترامپ نیازی به این نداشت که اقدامات خود را در چارچوب قانونی توجیه کند.

نیکسون و ترامپ هر دو خود را به‌عنوان قاضی نهایی قانونی بودن معرفی کردند و درعین‌حال حاکمیت قانون را نادیده گرفتند. این مفهوم با دیدگاه اشمیت که "حاکم کسی است که استثنا را تعریف می‌کند" مطابقت دارد. هنگامی که ترامپ از قوه قضائیه ابراز ناراضی شدیدی کرد و هرکسی را که اقتدار او را زیر سؤال می‌برد، به‌عنوان دشمن خودکار معرفی کرد، پایه‌های قانون را زیر سؤال برد. به همین دلیل، وقتی قاضی‌ای ممنوعیت مهاجرتی او را زیر سؤال برد، ترامپ قاضی و کل قوه قضائیه را بی‌اعتبار کرد و او را "این قاضی به‌اصطلاح" خطاب کرد.

ترامپ به‌عنوان یک اقتدار حاکم مطلق، در موقعیتی قرار داشت که سیاست‌هایی را که به نفع دوستانی بود که اقتدار او را زیر سؤال نمی‌بردند، اجرا کند. درعین‌حال، دشمنانش شامل کسانی بودند که از تنوع سیاسی حمایت می‌کردند. از این رو، تصادفی نبود که ترامپ قاضی گونزالو کوریل را به دلیل قومیتش محکوم کرد و مسلمانان، مکزیکی‌ها، رسانه‌های جریان اصلی و بسیاری دیگر را هدف قرار داد. او بارها نشان داد که به‌تنهایی قادر است پیشینه‌های قانونی را کنار بگذارد و تصمیم بگیرد که استثنایی که قانون باید برای آن‌ها قائل شود، چیست. به‌عنوان مثال، او علناً اعلام کرد که قصد دارد "شکست" یا "انفجار" قانون مراقبت مقرون‌به‌صرفه (ACA) را تسریع کند. او همچنین مایل بود پرداخت‌های مالیاتی مربوط به هزینه‌های اشتراک ACA را به تعویق بیندازد و میلیون‌ها دلار بودجه تبلیغاتی ثبت‌نام در این قانون را قطع کند.

استثنائات حاکمیتی که اشمیت توصیف می‌کند، در دوران ترامپ به‌تدریج به‌عنوان قاعده درآمد. یکی دیگر از نمونه‌های بارز این وضعیت، ممنوعیت ورود مسلمانان به آمریکا بود که ترامپ آن را به اجرا گذاشت و با آن بندهای استقرار، دادرسی و حفاظت برابر قانون اساسی را نقض کرد. ترامپ با فرستادن پنجاه‌ونه موشک تاماهاوک به سوریه، قوانین بین‌المللی و منشور سازمان ملل را نادیده گرفت که استفاده از زور را محدود به دفاع از خود یا اقدامات مجاز توسط شورای امنیت می‌کرد. اقدامات او نشان می‌داد که حاکمیت او فراتر از قانون است و استثنائات او به قاعده تبدیل شده است.

عناصر نفوفاشیستی نیز در دولت ترامپ مشهود بود؛ همان طور که در انکار تغییرات اقلیمی توسط اسکات پرویت در آژانس حفاظت از محیط‌زیست و ریک پری در وزارت انرژی دیده شد. یکی از اهداف اصلی ترامپ در این زمینه، تسریع خصوصی‌سازی آموزش و پرورش عمومی از طریق انتصاب بتسی دیووس به‌عنوان وزیر آموزش و پرورش بود که با تخصیص میلیاردها دلار به مدارس چارتر، نابرابری اجتماعی را افزایش داد و اتحادیه‌های بخش دولتی را تضعیف کرد. ترامپ همچنین با کمک کنگره جمهوری خواه به دنبال تصویب قانون حق کار ملی بود که عملاً چانه‌زنی جمعی را از بین می‌برد.

در طول کمپین ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶، ترامپ از حمایت میلیاردرهایی در حوزه‌های مالی، بیمه، املاک و مستغلات و انرژی بهره‌مند بود. این افراد انتظار داشتند که ترامپ سیاست‌هایی مانند کاهش نرخ مالیات شرکتی و سایر تدابیر دوستدار میلیاردرها را پیشنهاد کند. پیشنهاد ترامپ برای سرمایه‌گذاری عظیم در زیرساخت‌ها نیز به یک بارانه برای طبقه میلیاردر تبدیل شد که با اعتبارات مالیاتی به ارزش ۱۳۷ میلیارد دلار حمایت شد.

یکی از مخرب‌ترین سیاست‌های ترامپ، آزادسازی هدفمند خشونت علیه بخش‌های مختلف اجتماعی بود. با کنار گذاشتن محدودیت‌های قانونی، ترامپ و پیروانش، به‌گفته والتر بنیامین، خشونت را پذیرفتند که "تنها می‌تواند اهداف خود را به‌عنوان خشونت شکارچپانه محقق کند." بنیامین در مقاله "به‌سوی نقد خشونت" توضیح می‌دهد که خشونتی که به‌جای حفظ قانون استفاده شود، "تمام اعتبار خود را از دست می‌دهد." این خشونت نشان‌دهنده بی‌ثباتی قانون و وسایل قانونی برای مهار خشونت است. فصل‌های بعدی این مفهوم از سیاست‌های مخرب را بررسی خواهد کرد و نشان می‌دهد که چگونه این سیاست‌ها به‌عنوان ابزاری برای آسیب‌رساندن به بخش‌های دموکراتیک اجتماعی و تقویت عناصر فاشیستی و ضد دموکراتیک حکومت اقلیت عمل می‌کنند.

Notes:

۱. The references in the text to Trump and Schmitt first appeared in an article I wrote for *Informed Comment*, published on May ۹, ۲۰۱۷, "Politics Above Law: How Trump Channels Far-Right Icon Carl Schmitt Without Knowing It."